

## ابزارهای نامعلوم تاریخ‌ورزی<sup>۱</sup>

سوسن شریعتی

«قحط معنا در میان نام‌ها» نام یادداشتی است به قلم دکتر سروش دباغ در نقد مصاحبه‌ای از تقی رحمانی که به نام «زبان سروش، زبان تنفر» در روزهای اخیر در روزنامه اعتماد به چاپ رسیده است. در این یادداشت به دو نوع مدعیات، «مدعیات معرفتی» و «مدعیات سیاسی - تاریخی» در سخنان رحمانی اشاره شده و موضوع نقد قرار گرفته. دباغ در آغاز یادداشت به درستی بر دو پیش‌فرض ضروری برای هرگونه نقد معرفتی پای می‌فشرد؛ «معیارهای حداقل علمی» و «ابزارهای بی‌بدیل فلسفیدن» و از فقدان هر دو، در سخنان رحمانی متأسف است. ابزارهای بی‌بدیل فلسفیدن را نویسنده یادداشت چنین توضیح می‌دهد: «نقد مدعیات اهل نظر و بررسی تناسب ادله اقامه شده با آن مدعیات و ملتزم و متفطن بودن به لوازم آن مدعیات، از ابزارهای بی‌بدیل فلسفیدن است.» تا آنجا که دباغ به مدعیات معرفتی رحمانی در باب نسبت فلسفه تحلیلی با فلسفه اسلامی، نسبت کانت و ملاصدرا در آرای دکتر سروش یا مثلاً تفکیک روشنفکر دینی و مذهبی و... می‌پردازد همه چیز در چارچوب یک نقد علمی پیش می‌رود. با پرسش‌هایی قابل تأمل و درخور یک بحث طلبگی. مشکل آن مصاحبه با آن تیتراژ جنجالی، شاید در این بود که محور مرکزی نداشت. هم بحث زبان بود، هم بحث فلسفی و هم اشارات تاریخی و نفس این آشفتگی هم بر گردن مصاحبه کننده است، هم مصاحبه شونده. تا وقتی که سخن از مدعیات فلسفی - نظری است، می‌شود با تکیه بر رفرانس‌ها بحث را استحکام بخشید. می‌شود متین و آرام ماند. می‌توان از امکان برقراری نسبت میان مصالح فلسفه تحلیلی برای ساختن کلام اسلام سخن گفت. اصلاً احتیاجی به هیجان زدگی نیست، چه در مقام دفاع از این امکان سخن بگوییم چه از موضع منتقد به این امکان پردازیم. طبیعی است. بحث بر سر هیوم و پوپر و ویتگنشتاین و امکان آشتی آنان با فلسفه اسلامی که عصبانیت ندارد. عصبانیت هم داشته باشد، عصبانیتی است نامشروع. قبلاً، چرا. در گذشته این جور ترکیبات البته بسیاری را تا سر حد جنون عصبانی می‌کرد. امروز خوشبختانه اگر دعوایی هم باشد بر سر جنس ترکیب است نه نفس آن.

---

<sup>۱</sup>. ضمیمه روزنامه اعتماد، اردیبهشت ۱۳۸۸.

ابزارهای بی‌بدیل فلسفیدن بی‌شک همان است که سروش دباغ می‌گوید. اشکال یادداشت دباغ از هنگامی آغاز می‌شود که موضوع دیگر نه فلسفیدن که تاریخ است، یعنی انسان‌ها، یعنی حافظه‌های زخم خورده، یعنی بغض‌های فرو خورده. پرداختن به مدعیات تاریخی - سیاسی رحمانی و نقد آن هم نیازمند ابزارهای بی‌بدیل تاریخ‌ورزی است. این ابزارها هم باید تعریف می‌شد تا خواننده بفهمد شرایط اولیة رویکرد علمی به تاریخ و تاریخچه آدم‌ها و حرف‌ها چیست و بر کدام اساس و با تکیه بر کدام فرانس‌های مشترک و قابل ارجاع، نویسنده نتیجه گرفته است «کسانی که کارنامه سیاسی عاری از خشونت ندارند، نمی‌توانند پشت سر بازرگان سنگر گرفته، خود را در عداد او بینگارند و از مخاطبان انتظار داشته باشند درباره آنها به نحو یکسان قضاوت کنند.» کارنامه خشونت بار رحمانی و امثال او در کجای تاریخ سیاسی سه دهه اخیر شکل گرفته که به آن متهم می‌شود؟ اگر خشم جوانی که همه آرزوهایش را، بی‌هیچ مماشاتی، یک شبه تحقق یافته می‌خواسته مد نظر است که خب رحمانی و بسیاری چون او بهایش را به قیمت جوانی خود پرداخته‌اند. آیا درباره دیگران هم می‌شود چنین گفت؟ نویسنده بر معیارهای حداقلی علمی پافشاری می‌کند و از غیبت آن در سخنان رحمانی متاسف است اما معیارهای حداقلی علمی در بررسی مدعیات تاریخی - سیاسی ایشان روشن نیست. اگر اشکال سخنان رحمانی در این است که پای مقولات نظری و فلسفی را به میانه کشانده است بی‌آنکه فرصت پرداختن داشته باشد، نقدی که بر یادداشت دباغ می‌توان زد این است که پای گوشه‌ای از تاریخ ما را به میان کشیده فقط برای صدور چند حکم. این گونه جدال‌های نصفه نیمه، این جور ناخنک زدن به تاریخ، به تاریخچه، به سرگذشت آدم‌ها نه علمی است نه انسانی، حتی اگر با طمانینه و آرامش گفته شود. در بحث تاریخ پای انسان‌ها در کار است، گوشت و پوست، رگ و پی. دیگر صحبت از امکان آشتی فلسفه تحلیلی و فلسفه اسلامی نیست که بگیر نگیر داشته باشد. اگر بشود گریبان رحمانی را در باب بحث‌های طلبگی گرفت به هر چه نتواند مباهات کند به بهایی که به قیمت جوانی‌اش برای دفاع از آزادی و انکار خشونت داده است، می‌تواند مباهات کند. اگر امروز بسیاری از اصلاح‌طلبان و روشنفکران دینی (یا مذهبی) به درستی به زخم‌هایی که دیروز و امروز خورده‌اند مباهات می‌کنند چرا او به زخم‌های پیروزی‌اش مباهات نکند تا معلوم شود قصه آزادیخواهی حدیث یک شبه نیست و ریشه در گذشته‌های دور دارد.

کجای برخورد کشکولی با تاریخ علمی است؟ ری و روم و بغداد را به هم بافتن و همگی را ساکنان این سرزمین ناشناس خشونت نامیدن، برخورد تاریخی نیست، موضع‌گیری سیاسی است. اصلاً کی و کجا این فرصت فراهم شده است که تاریخ ۳۰ ساله ما موضوع مکاشفه قرار گیرد، خاطره‌ها ثبت شوند، حافظه‌ها فراخوانده شوند تا امروز بتوان به این راحتی حکمی مشترک بر محکومیت نسلی داد. با متلک و تکه پراندن و «توهمونی که یه روز گفتن» که نمی‌شود از کنار حادثه گذشت. یا در اجماعی

عمومی، به دلیل مصلحت عمومی یا هر دلیل ناگفته و نانوشته دیگر، فعلاً و تا اطلاع ثانوی بر سر تاریخ معاصر باید سکوت اختیار کرد یا به این نتیجه رسیده‌ایم که بحث بر سر تاریخ ما به همان اندازه مهم است که سهم فلسفیدن در دگردیسی ما. اینکه نمی‌شود هر وقت پای این تاریخ به میان می‌آید، اگر متهم شدیم دادمان به هوا رود و از حب و بغض سخن بگوییم و اگر متهم کردیم نامش بشود آنالیز تاریخی. اهمیت این تاریخ و آن تاریخچه‌ها بسیار فراتر از آن چیزی است که دکتر دباغ نامش را حب و بغض‌های رحمانی می‌نامد. معیار حداقلی علمی در رویکرد به تاریخ یک قوم، اتفاقاً همین است که این حب و بغض‌ها را - حتی اگر نامش همین باشد که نویسنده می‌گوید داده‌های اولیّه بازسازی امر تاریخی بدانیم. به آنها احترام بگذاریم و دلایل شکل‌گیری‌اش را بفهمیم تا مدام مکرر نشود. فلسفیدن جای خود را دارد اما جای آن همان موقعیت تاریخی ما است. همان موقعیتی که هر از چندی مثل یک داغ، مثل یک زخم، سر باز می‌کند. گاه از این سو، گاه از آن سو. تاریخ اگر قرار است نوشته شود باید این سو و آن سو را نگاه کرد. در غیر این صورت بهتر است آن را به وقتی دیگر موکول کرد. ای کاش دکتر دباغ به همین ادعاهای آخر در نقد مدعیات رحمانی نمی‌پرداخت. خیلی زود است که ایشان از دستاوردهای نسلی بگویند. نسل ایشان هنوز خیلی چیزها نمی‌داند و بهتر آن است که برای صدور احکام تاریخی طمانینه به خرج دهد.